

والت ديزنى

# سيندرالا





روزی روزگاری، در سرزمینی بسیار دور دست، مرد محترمی در یک خانه مجلل با دختر کوچکش زندگی می‌کرد.



او زنی را به همسری گرفت که خودش دو دختر داشت.



یک روز، مرد فکر کرد که دخترش به مادر نیاز دارد. به همین خاطر تصمیم گرفت دوباره ازدواج کند.



وقتی آن مرد فوت کرد، نامادری با دختر ناتنی‌اش با سنگدلی رفتار کرد.

دختر بچه، که در خانه خودش تبدیل به خدمتکار گردید، رشد کرد و دختر جوان زیبایی شد. او عادت داشت پاهایش را با خاکسترهای نزدیک بخاری گرم کند، به این ترتیب مردم او را «سیندرلا» یا دختر خاکستر نامیدند...



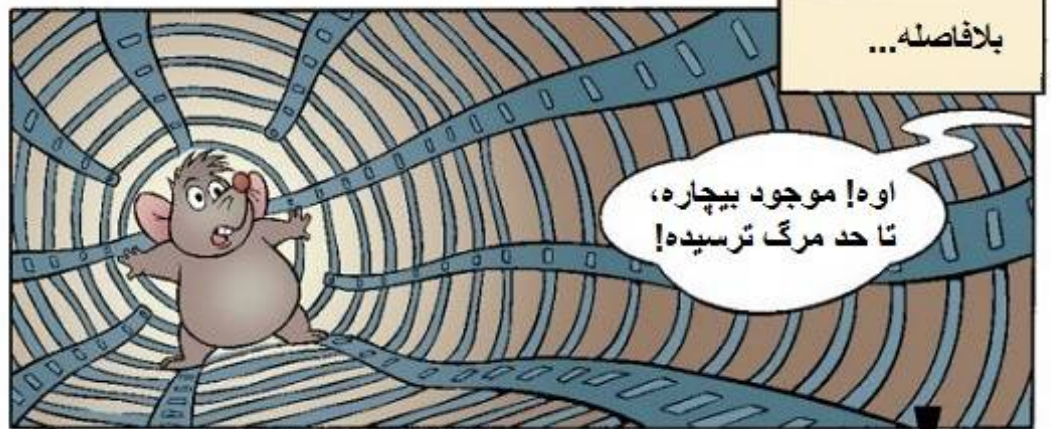




آه از دست این ساعت! خوشیم رو  
خراب کرد! بله، صدات رو شنیدم!  
بلند شو، سیندرلا، وقت رفتن سر  
کاره! ... حتی ساعت هم دست از  
سرم برنمی‌داره!















غررر! واق! واق!



گوش کن: اگه می‌خوای خوراكت رو بهت بدن، آرزوی یه چیز دیگه رو بکن... یاد بگیر گریه‌ها رو دوست داشته باشی!



و این دفعه، لابد گردنش رو گرفته بودی!



بیدار شو، «پرونو»! دوباره توی خواب داشتی دنبال لوسیفر می‌کردی!



بله، می‌دونم، آسون نیست!



... اما مطمئنا فقط یه دو روی پست فطرت نیست!



درسته که لوسیفر، گاهی وقت‌ها بدی می‌کنه، اما...









آره آره! صبحونه!

هی! نه! صبر کن!



می‌دونم! یکی از ما باید حواس  
لوسیفر رو پرت کنه!



بذار ببینم... ما باید چیکار کنیم؟



خیلی خطرناکه! لوسیفر!  
لوسیفر رو یادت باشه!



خب؟



بیااید یه دم رو انتخاب کنیم، تا ببینیم چه  
کسی باید این ماموریت رو انجام بده!



آفرین، آفرین! آفرین!

قورت!



آه... انگار خودم انتخاب شدم!















اما ناگهان...



اومدم، اومدم!



بله! بله! فقط  
به دقیقه!



سیندرلا!  
سیندرلا!

دینگ

دینگ دینگ

وقت صبحانه نامادری سیندرلا و دو  
دخترش است، و این به معنای کار  
بیشتر است...

از صبح تا شب...  
دستور میدن!  
همه‌اش کار!

صبح بخیر، «دریزلا»!  
خوب خوابیدی؟

به تو ارتباطی نداره!







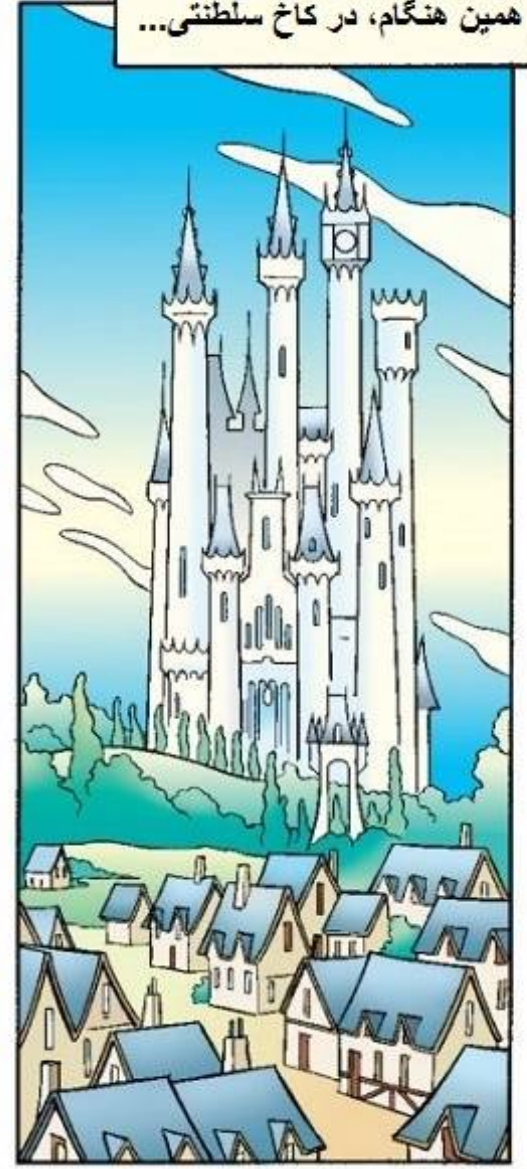


همین هنگام، در کاخ سلطنتی...



البته اعلیحضرت! فقط  
لازمه ما صبور باشیم...

پاسخ منفی من را قانع نمی‌کنه!  
پسرم از مسئولیت‌هایش طفره  
می‌رود... الان وقتش است که  
او ازدواج کند و تشکیل  
خانواده بدهد!



اما دیگر مثل گذشته جوان  
نیستم، دوک بزرگ عزیزم!  
و می‌خوام پیش از اینکه  
خیلی دیر شود نوه‌هایی  
داشته باشم!



من صبر زیادی به خرج دادم!



و اگر تمام دوشیزه‌های شایسته را به این جشن دعوت کنیم،  
حتماً عاشق یکی از  
آنها خواهد شد؟!!



شاهزاده امروز به اینجا برمی‌گردد،  
درسته؟ خب، بیا برای بازگشتش  
جشنی برپا کنیم!



امشب!

خیلی خب، من  
ترتیب برگزاری مراسم  
جشن را می‌دهم...



بگو بله!

بله-بله-  
بله-بله،  
قربان!









مَشْكُرم، مادر!

درسته، تو هم می‌تونی ببری! اما اول لازمه که تمام کارهات رو انجام بدی... بعد اگه لباس مناسب برای جشن شاهانه داری، بپوش و برو!



بله، البته...

مادر! متوجه شدی چی بهش گفتی؟



این لباس دوست داشتی رو نگاه کنید! این مال مادرم بود!

سیندرلا خوشحالتتر از آن است که بفهمد نامادری قریبش داده...



... من گفتم: اگه...

هه! هه! هه!

اوه! پس این طور!



یه مقدار مدلتش قدیمی شده، اما می‌تونم اصلاحش کنم!

می‌تونم یکی از این طرح‌ها رو روش اجرا کنم!

من عاشق این لباسم! آره! آره!

خیلی قشنگه! هورا! هورا!





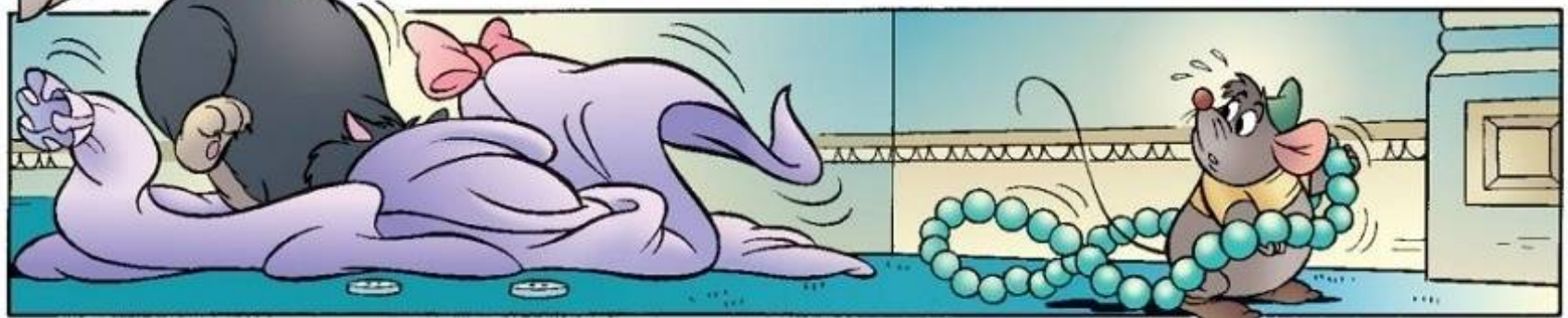




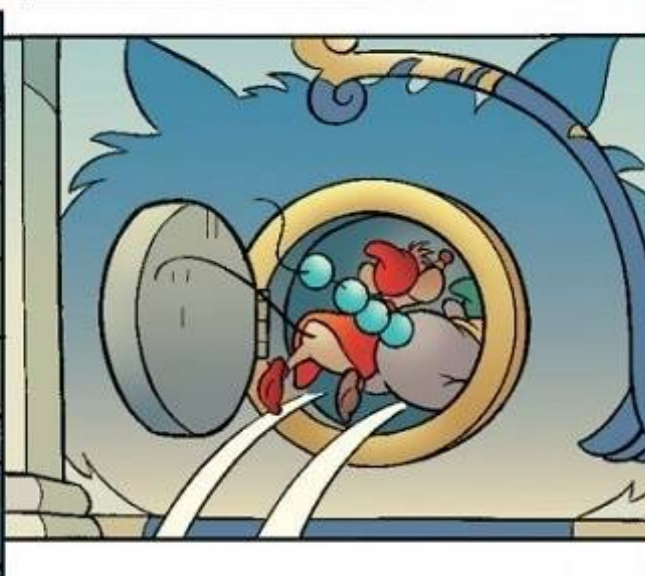




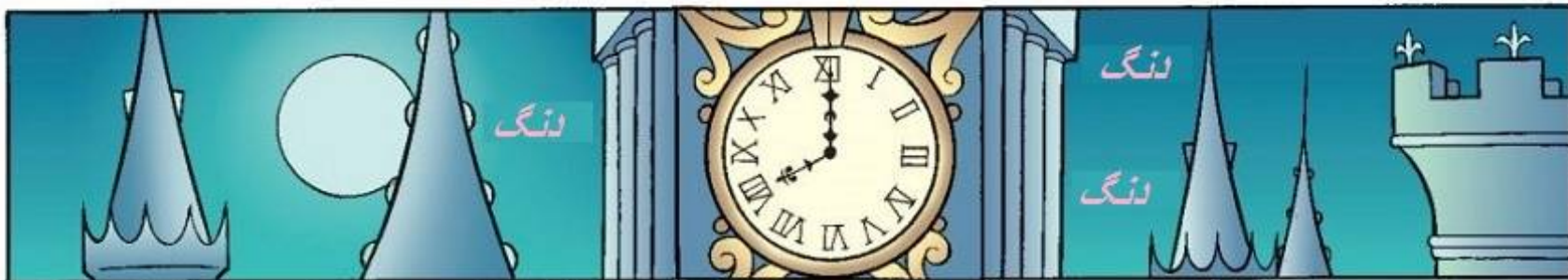












چقدر بد! مهم نیست،  
فرصت‌های دیگه‌ای هم  
برای جشن خواهد بود!

من به این جشن  
نمیام!



مشکل چیه؟ تو  
حاضر نشدی، بچه؟

کالسه منتظره!



اما... چی؟



اوه خب... به جشن سلطنتی چه شکلیه؟  
مطمئنم که دلگیر و کسل کننده و کاملاً...  
فوق العاده است!















شب بخیر...



دیگه چیزی باقی نمونده که  
باورش کنم! این اصلا  
خوب نیست!



دروغ... همه‌اش  
دروغ...



بیا! خواهش می‌کنم!  
تو که جدی نمی‌گی!





به جشن؟ اما من که نمی‌تونم برم جشن!

خوبه حالا، اشک‌هات رو پاک کن! با چشم‌های سرخ نمی‌تونی به جشن بری!



این بی‌معنیه! آگه تو به هیچ چیزی باور نداشتی، من اینجا نبودم!



بله، می‌تونی بری! اما باید عجله کنیم، جادو زمان می‌گیره!

اما... تو باید...



اول، به یه کدو تتیل بزرگ نیاز داریم!

یه کدو تتیل!؟



... مادر خوانده تو، پری خوب! درسته!



امواج عصای جادویی من...



... ببیدی-  
بایبیدی-بو!





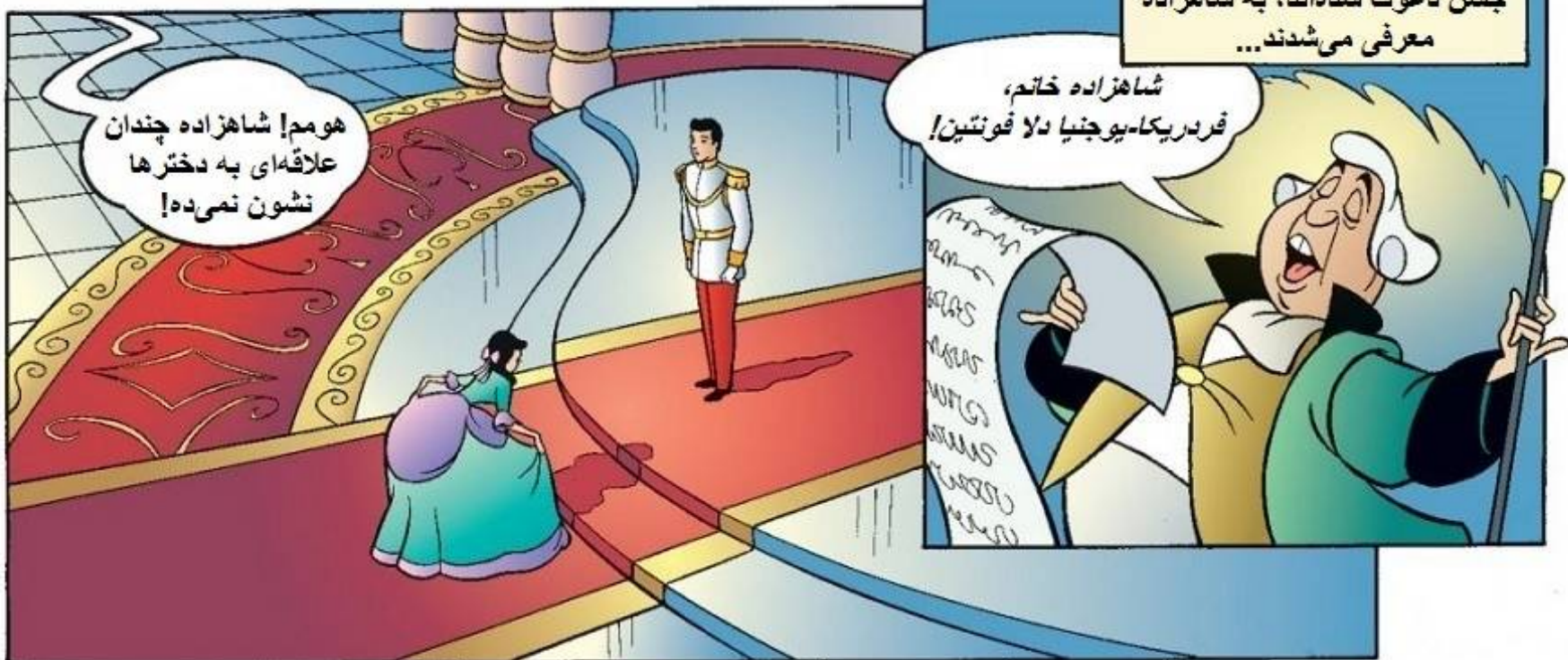


کالسکه با سرعت به سوی کاخ سلطنتی راند...



بیبیدی بابیبیدی بو!

در کاخ، دختران جوانی که به جشن دعوت شده‌اند، به شاهزاده معرفی می‌شدند...



هومم! شاهزاده چندان علاقه‌ای به دخترها نشون نمیده!

شاهزاده خانم، فردریکا-یوجنیا دلا فونتین!





دوشیزه دریزلا و دوشیز آناسازیبا ترمین!

ها-ها! بذار ببینیم  
اون‌ها چه شکلی هستن!



قربان، خواهش  
می‌کنم آرام باشید!

چه پسری دارم! بالاخره  
به دختر باید توجه اون  
رو جلب کنه!



... تصور و انتظار شما از این  
مراسم جشن غیر واقعی بود،  
قربان!



آخ! چه دخترهای زشتی!

فکر کنم نباید انتظار داشته باشم  
که پسر بیچاره‌ام...

قربان، اگر اجازه  
می‌دادید به شما هشدار  
می‌دادم، اما این جشن  
نقشه شما بود!



اون دختر کیه؟ از کجا اومده؟ توجه  
شاهزاده به اون دختر جلب شده... و  
داره میره سمتش!





نه، قربان!

اون دختر کیه؟  
می شناسیش؟



محکوم به شکست؟ ها-ها! خب،  
فقط یک نگاه به اونجا بیانداز و  
دیگه از این حرفهای  
بی معنی نزن!



هو! هو! هو!  
این اتفاق فقط توی  
افسانه‌های پریان رخ می‌ده،  
قربان! فکر شما محکوم  
به شکسته!



تو گفتی که من موفق  
نمی‌شم! ها! ها! ها!



موسیقی! زود باشید،  
موسیقی را بنوازید!

او زیباست! یک  
شاهزاده خاتم واقعی!



اگر اوضاع خوب پیش  
نرفت... وای به حالت!



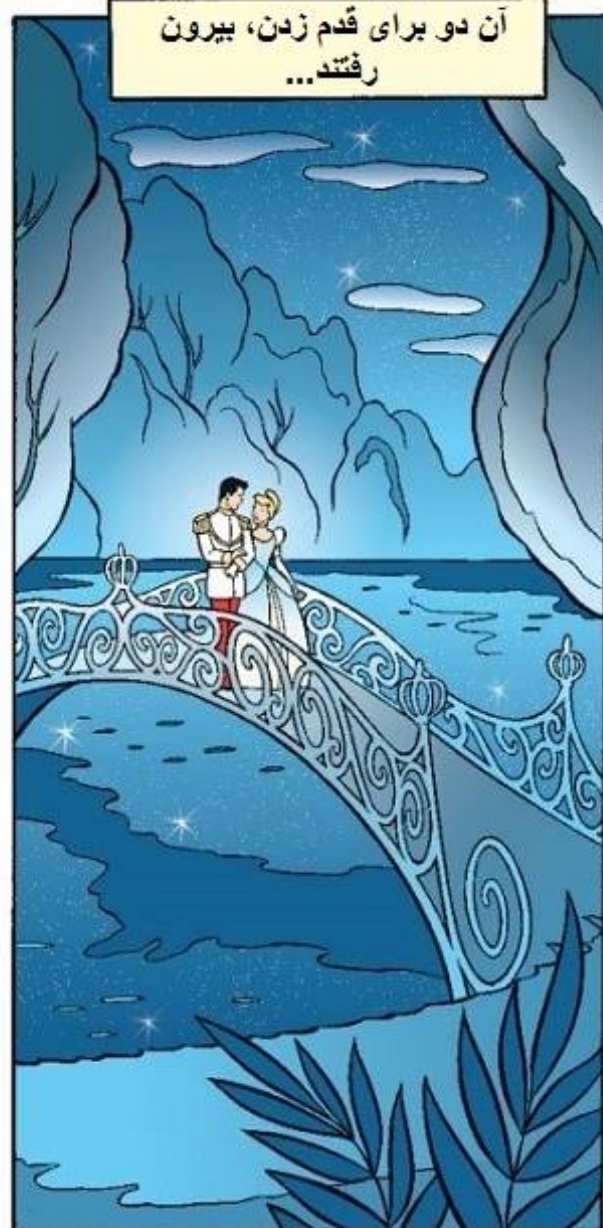
به هیچ وجه! تو اینجا می‌مونی! هر  
وقت شاهزاده به اون دختر درخواست  
ازدواج داد، بهم اطلاع بده!



خب، فکر کنم حالا می‌تونم امشب  
استراحت خوبی داشته باشم!

فکر خیلی خوبیه،  
قربان! منم دیگه  
خسته شدم!

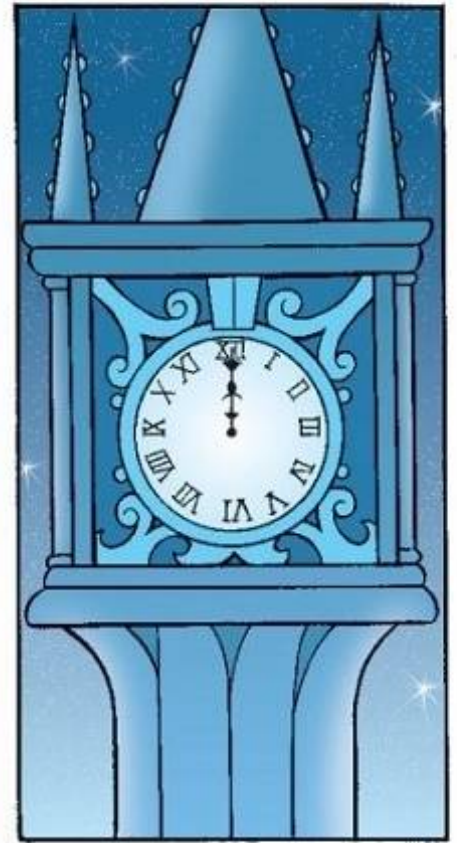




















آره، چه اتفاقی افتاده؟

چه خیر شده؟



دریزلا! آناستازیا! بیدار شوید!  
زود باشید، بیدار شوید!



بله... چیه؟ من هنوز خوابم میاد!  
صحبت مهمی دارم!  
دو ک بزرگ ممکنه هر لحظه  
از راه برسه! او تمام شب  
در حال جستجو بوده!



ترقی! دینگ-بلینگ!



حالا خوب گوش کنید! شاید یکی از شما  
بتونه با شاهزاده ازدواج کنه! هیچ کس،  
حتی خود شاهزاده نمی دونه، که اون  
دختر کی بوده! تنها سرنخ از اون یه  
کفش بلوری هستش! و شاه دستور  
داده تمام دوشیزه های این سرزمین،  
اون رو بپوشن! هر دختری که  
کفش اندازه اش باشه، عروس  
شاهزاده خواهد بود!



لباس... اوه، بله... بله! باید  
برای دیدار با شاهزاده لباس  
بپوشم!



من رو بیخشید! شنیدم که شما چی  
گفتید و... نمی دونم چی شد که  
سینی از دستم افتاد!

احمق کوچولو! اون ها رو ول  
کن، و بیا کمک کن دخترهام  
لباس هاشون رو بپوشن!



لا لا لا...  
پس عشق  
اینطوره...





زود باش، بیا! باید به سیندرلا خبر بدیم!

اوه! اون می‌خواد چیکار کنه؟



حالا دارم می‌فهمم... شما دو نفر، اینجا منتظر باشید!



شنیدی چی گفتم!

مادر! مادر! به کاری بکن!



ژاکا، چه خیر شده؟ می‌خوای چی بگی؟

سیندرلا!

می!

سیندرلا!



اوه!



کلید! کلید! زود باش!



نه! تو حق نداری این کار رو بکنی! بذار پیام بیرون!



اوه! نه!









هدف از این جستجو آن است که هر دوشیزه‌ای در تمام قلمرو پادشاهی، این کفش را به پا کند تا مشخص شود اندازه‌اش است یا خیر...



... سپس، آن دوشیزه خاتم، تنها و یگانه عروس عالیجناب، شاهزاده‌ی عالیقدرمان، خواهد بود...



... و اگر کفش اندازه دوشیزه باشد...



حالا اجازه دهید که... اندازه کفش را امتحان کنیم!



بله! گفتم که کفش من هستش!



گاس، زود باش! این کلید رو به سیندرلا برسون!



اوم، البته! فقط به کم تنگ شده، امروز پام به کمی ورم کرده...



... این فرمان شاهانه باید در تمام خانه‌ها خوانده شود... به نام پادشاه.





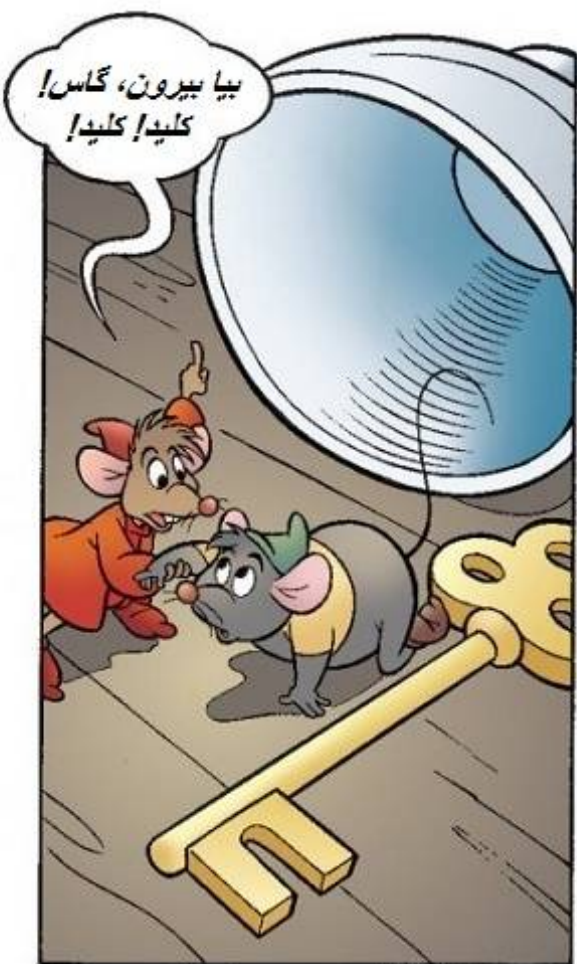
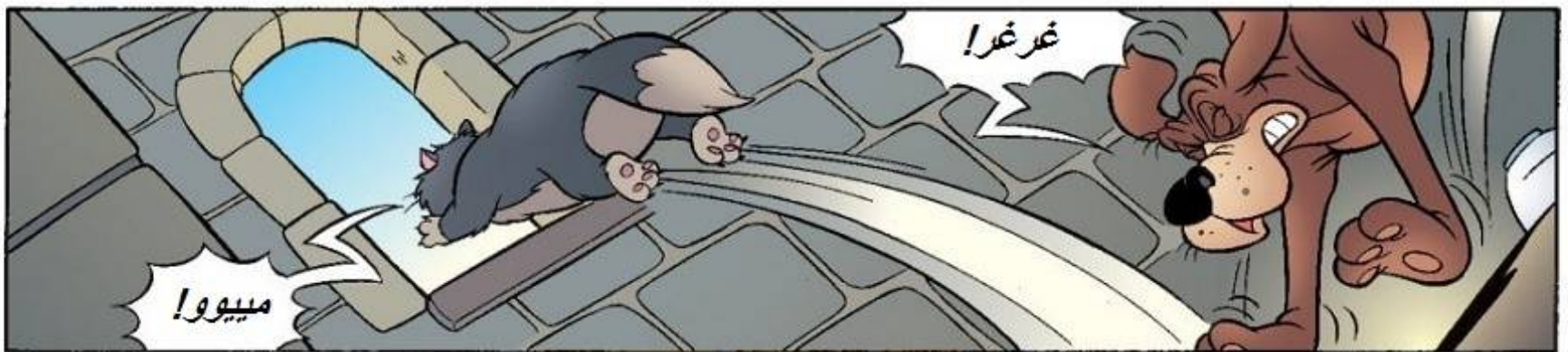
















لطفا صبر کنید! ممکنه من هم کفش رو امتحان کنم؟



خوبه! خب، پس روز بخیر! روز بخیر!

عالیجناب!



فقط همین دو دوشیزه در این خانه هستند، یعنی...!... دیگه کسی نیست؟

مطمئنا، عالیجناب!



خاتم، فرمان واضحه: تمام دوشیزه‌های این سرزمین!



به اون توجه نکنید!

اون سیندرلاست، خدمتکاره!

اون دیوونه است!



کفش بلوری رو بیار!



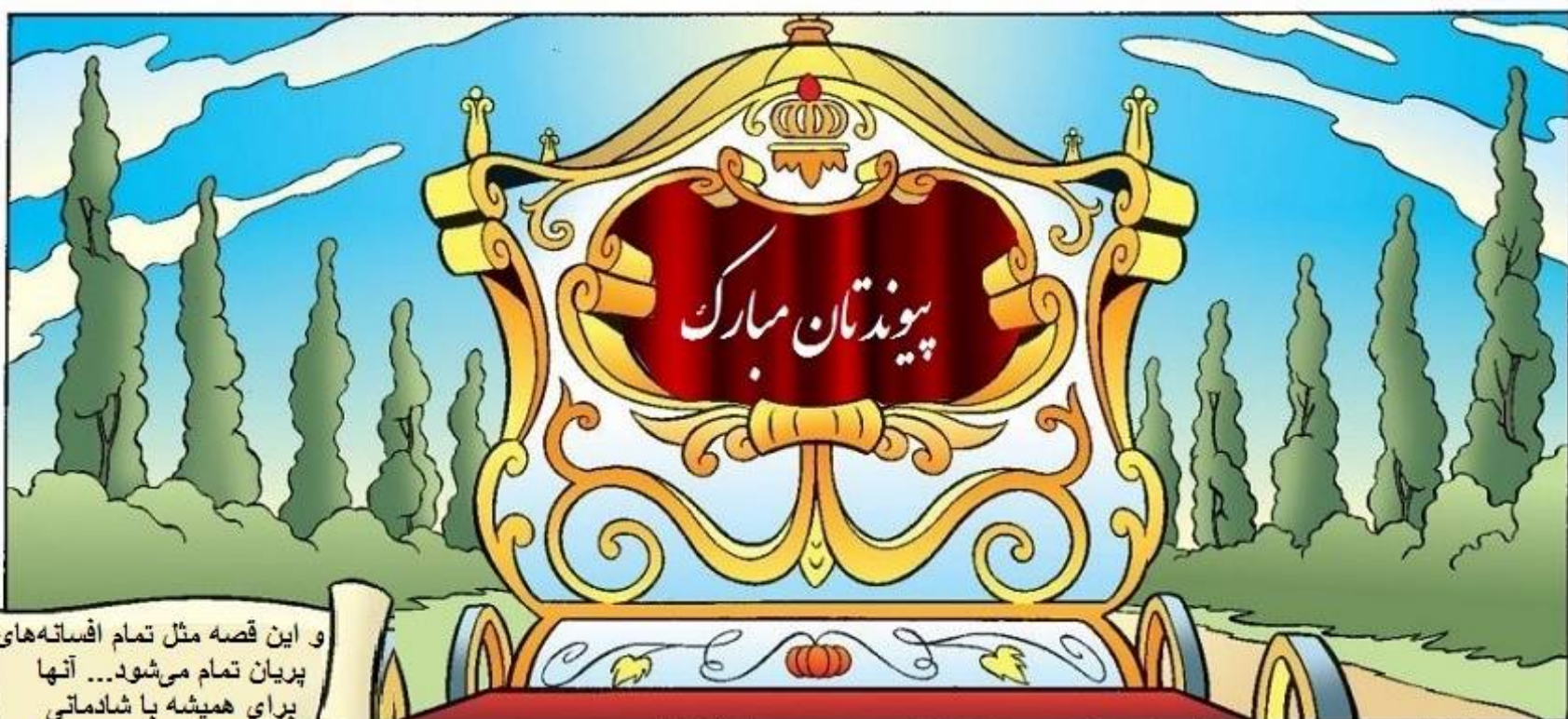
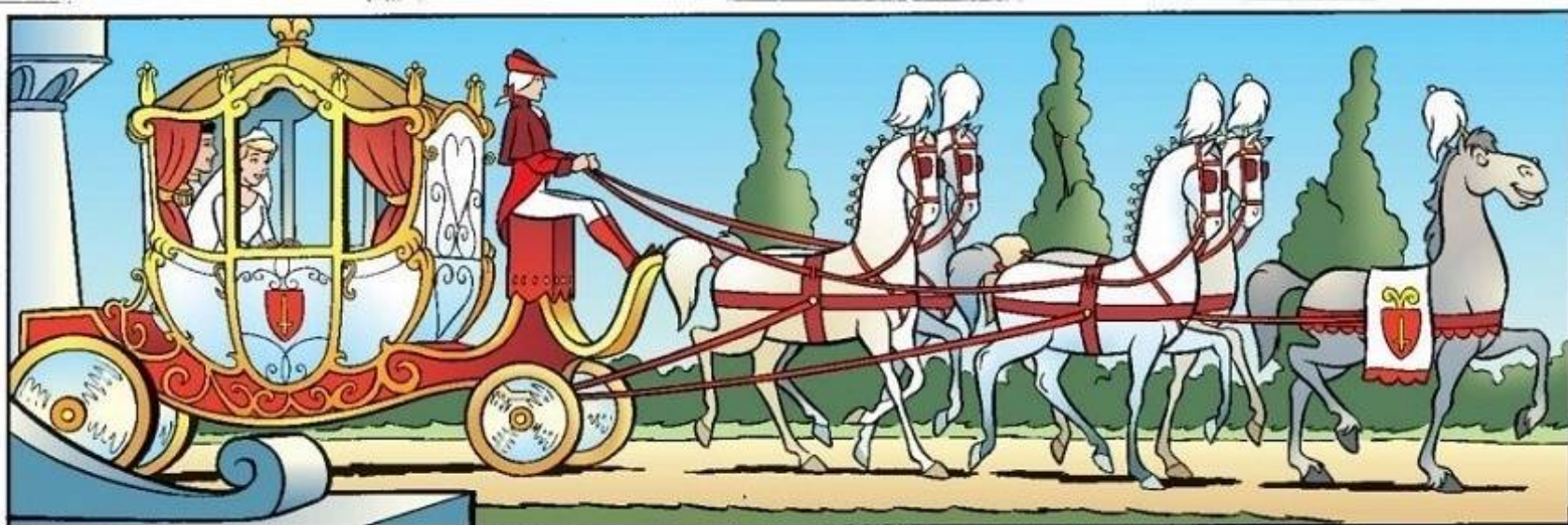
تاپ

ترق





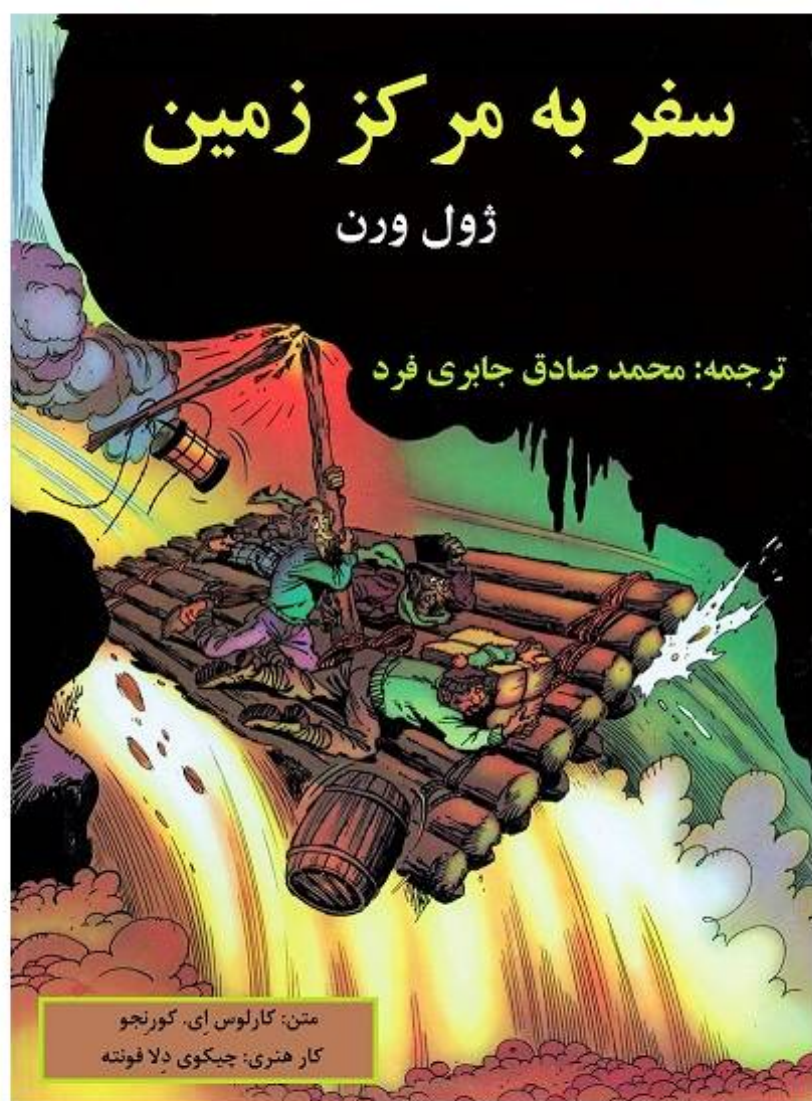
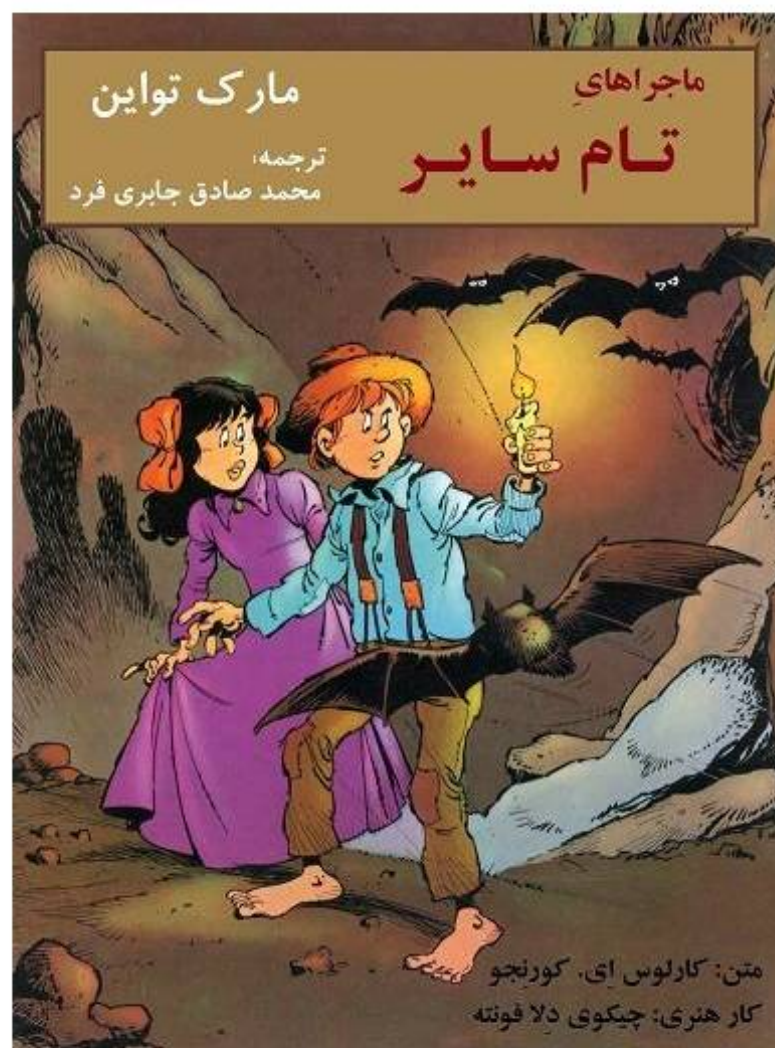
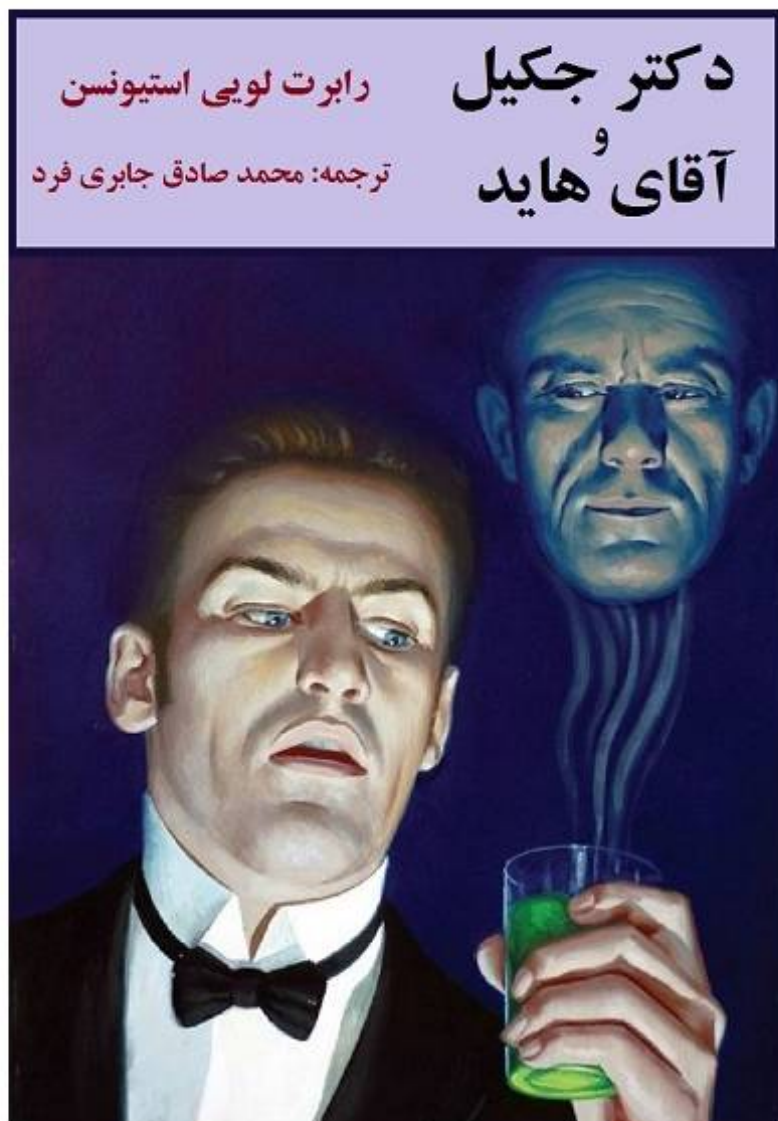
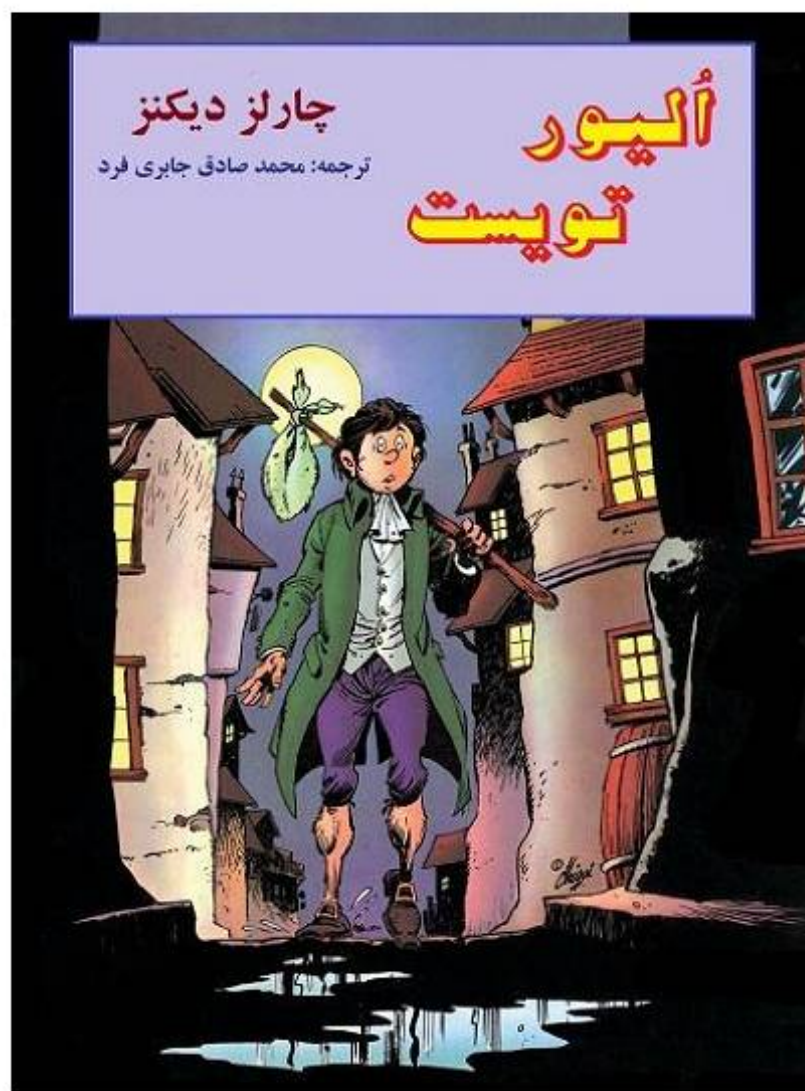




و این قصه مثل تمام افسانه‌های  
بریان تمام می‌شود... آنها  
برای همیشه با شادمانی  
زندگی کردند... پایان.



داستان‌های مصور دیگری، برگرفته از رمان‌های مشهور جهان، از همین مترجم - دانلود رایگان



متن: کارلوس ای. کورنچو  
کار هنری: چیکوی دلا فونته

متن: کارلوس ای. کورنچو  
کار هنری: چیکوی دلا فونته